

ارزیابی روش شناختی کاربرست نظریه فرایند متمدن شدن

عبدالله ولی نژاد^۱، سیدهاشم آقاجری^۲

چکیده

کاربست نظریه‌ها، به‌ویژه نظریه‌های تاریخی، پایه پرسشی جدی و قابل توجه در جامعه‌شناسی است که از قضا در ایران به‌خوبی به آن پرداخته نشده است. این پژوهش از منظری روش‌شناختی امکان و ضرورت کاربرست نظریه فرایند متمدن شدن الیاس در بستر جامعه ایرانی را مورد ارزیابی قرار داده؛ و این ایده را پشتیبانی می‌کند که محققان ایرانی می‌توانند با لحاظ احتیاطات تکنیکی و روشی‌ای که در متن به آن‌ها اشاره شده، مسائل مرتبط با این تئوری در جامعه ایران را مورد مطالعه قرار دهند. پیش فرض اصلی ما در این تحقیق نیاز عرصه سیاست‌گذاری فرهنگی به نگاه تاریخی بوده؛ و به‌همین رو، ضمن اینکه این نوشتار می‌تواند به ایده‌ای مناسب برای ارزیابی روش‌شناختی کاربرست نظریه‌ها منجر شود، در عین حال، به ما یادآوری نیز خواهد کرد که چگونه نظریه‌هایی می‌توانند برای ارزیابی‌های فرهنگی، راه‌گشا باشند و چگونه این نظریه‌ها باید با تاریخ اجتماعی مورد بحث پیوند برقرار کنند. در این راستا، پرسشی که این پژوهش درصدد پاسخ به آن بوده است، این بود که چگونه می‌توان نظریه‌ای تاریخی مانند نظریه الیاس را در بستر ایران به کار گرفت؟

واژگان کلیدی

فرهنگ، سیاست‌گذاری فرهنگی، فرایند متمدن شدن، نوربرت الیاس، ایران.

مقدمه

اگر بپذیریم یکی از پایه‌های راهبردهای فرهنگی می‌تواند نظریه باشد، شاید بتوان از نوع تاریخی آن به‌عنوان یکی از راه‌گشایان نام برد. به‌همین دلیل، به‌نظر می‌رسد کاربست این نوع نظریه‌ها بتواند در عرصه سیاست‌گذاری‌های فرهنگی کارایی قابل‌توجهی داشته باشد. به‌یک‌معنا، ارزیابی روش‌شناختی کاربست نظریه‌ها حائز ضرورتی جدی دارد؛ و این نوشتار نیز در همان راستا پردازش شده است. در این زمینه، اگرچه تئوری‌های زیادی برای طرح وجود دارد، ولی این موضوع در ارتباط با الیاس^۱ (۱۹۹۰-۱۸۹۷) و نظریه وی با عنوان «فرایند متمدن‌شدن»^۲ - که ماهیتی متفاوت از رویکردهای پیشین دارد - دارای نمود بیشتری است.

مرور ما بر پایگاه‌های علمی اطلاعاتی نشان داد این نظریه نسبتی حتی حداقلی در پژوهش‌های اجتماعی داخلی را به‌خود اختصاص نداده است. به‌همین رو، سعی این مقاله بر آن است که ضمن تشریح نظریه «فرایند متمدن‌شدن» مفاهیم کانونی آن را بیان کرده؛ انتقادات حول کاربرد آن در جامعه ایران را مورد بحث قرار داده؛ و به‌این طریق امکان کاربرد این نظریه در تحلیل مسائل جامعه ایرانی را نشان دهیم. از وجه دیگر، به‌نظر می‌رسد این تئوری از سوی پژوهش‌گران داخلی مورد غفلت واقع شده؛ حال آنکه به‌کارگیری انواع روش‌ها، تکنیک‌ها، ابزارها و نظریه‌ها در مطالعه مسائل، امری بدیهی و ضروری است. لازم است در همین ابتدا اشاره کنیم که ادعای این مقاله بر آن نیست که نظریه الیاس می‌تواند ضعف‌های تحلیلی در رویکردهای دیگر را رفع کند؛ یا اینکه این نظریه بر سایر تئوری‌ها رجحان داشته باشد. به‌بیان دیگر، استفاده‌نکردن از رویکرد الیاسی به خودی خود مسئله نیست. غرض ما از طرح ادعای مذکور، توجه حداقلی به این نظریه در پژوهش‌های اجتماعی؛ در عین اذعان بسیاری به راه‌گشایی آن است.

بنابراین، پرسش اصلی این پژوهش آن است که چگونه نظریه‌ای تاریخی مانند نظریه الیاس را در زمینه‌ای ایرانی به کار بگیریم؟

پاسخ به این پرسش ایجاب می‌کند ابتدا نظریه متمدن‌شدن و مبانی تحلیلی آن تشریح شوند؛ و سپس ابهامات و تعریضات محتمل در کاربست آن در جامعه ایران مورد بحث قرار گیرند. به‌همین رو، این تحقیق در قالب دو فراز و به سیاقی که گفته شد در ادامه پی گرفته می‌شود.

1. Elias, N.

2. The Civilizing Process

۱. فرایند متمدن شدن و عناصر مفهومی آن

اگر هدف، تبیین یک موضوع مرتبط با رفتار انسان‌ها در گذر زمان باشد، تئوری الیاس مناسب می‌یابد. زمانی که از تبیین سخن می‌گوییم، یعنی می‌خواهیم بدانیم چه عواملی و تحت چه شرایطی بر وقوع یک واقعه، تأثیرگذار بوده‌اند. تئوری الیاس نیز دقیقاً در همین راستا پردازش شده است.

هدف الیاس نیز مانند دیگر متفکران چگونگی فهم واقعیت جهان اجتماعی بود؛ که در چرایی رفتار به شکل فعلی، آن را پی گرفت. او برای پردازش آنچه در سر داشت این سؤال را پیش کشید که چرا رفتارهای ما به اشکال دیگری غیر از قالب فعلی آن در نیامده است؟ سپس از خلال مکانیسم‌هایی تاریخی، تبیین‌هایی تاریخی ارائه کرد. پس توجه شود که پرسش‌ها و اهداف پژوهش‌هایی که قرار است با استفاده از نظریه الیاس انجام شوند باید با پرسش‌ها و اهداف وی همخوانی داشته باشد؛ در غیر این صورت، کاربرد این تئوری از موضوعیت خواهد افتاد.

ماحصل کوشش‌های الیاس در این زمینه، در کتاب اصلی وی با عنوان «فرایند متمدن شدن» (۲۰۰۰) آمده است. فرایند متمدن شدن، اثری است دو جلدی که جلد اول آن تحت عنوان «تمدن آداب و رسوم» (۱۹۷۳) به مطالعه تحول آداب و رسوم مردم جامعه غربی از دوره رنسانس می‌پردازد. جلد دوم نیز با عنوان «پویایی غرب»، تحلیلی تاریخی و سنتزی انسان‌شناختی از پدیده‌های مشاهده شده ارائه می‌دهد. علاوه بر این کتاب، آثار دیگری از وی همچون «جامعه افراد»^۱ (۱۹۸۱) و «جامعه درباری»^۲ (۱۹۸۳) نیز وجود دارد که پیوند عمیقی با تئوری اصلی وی دارند.

در ادامه، سعی خواهد شد تئوری الیاس با نظر به این کتب؛ و همچنین، هر آنچه حول آرای وی به چاپ رسیده، تشریح شود.

۱-۱. «رابطه»^۳: در مقام تار و پود

ادعای الیاس این بود که باید مدل بازنمایی دنیای اجتماعی - یا پارادایم جامعه‌شناختی - را به کلی تغییر داد و چرخه وابستگی متقابل کارکردها را جای‌گزین علیت خطی عناصر جداشده کرد. به یک معنا، وی بر این نظر بود که برای ادراک بهتر، باید از این دوگانگی مضاعف سوژه/ابژه و علت/معلول که پارادایم سنت فکری ما را می‌سازد، خارج شد. دوگانگی هستی‌شناختی

و بازنماییِ دنیایی تقسیم‌شده میان سوژه‌ها و ابژه‌ها، راه به خطا می‌برد. این بازنمایی چنین القا می‌کند که سوژه‌ها می‌توانند بدون ابژه‌ها نیز موجود باشند.

از آنجا این پرسش به ذهن انسان‌ها متبادر می‌شود که از این دو کدامیک علت و کدامیک معلول است؟ در چشم‌اندازی هستی‌شناختی هرچاکه واحدها در رابطه وابستگی متقابل کارکردی باشند. مثل معده و مغز؛ یا مثل نهادهای اقتصادی و سیاسی؛ یا حتی مورد انسان‌ها و طبیعت. ما با نوعی نظام سروکار داریم که نمی‌توان آن را به درستی با یک مدل مکانیکی علت/معلولی تبیین کرد. اینجا، فرایندهای چرخه‌ای که رابطه‌های دوگانه، یکی از تقسیمات فرعی‌اش را تشکیل می‌دهد، قاعده است (هینیش، ۱۳۹۸: ۱۲۲). این یعنی در اندیشه الیاس فرد همان جامعه؛ و جامعه همان فرد است (الیاس، ۲۰۰۰: ۴۶۹-۴۶۸). به بیان دیگر، جامعه بدون افراد وجود ندارد و فرد نیز بدون جامعه معنا نخواهد داشت (الیاس، ۱۹۹۱: ۳ و ۱۶۴). به همین سبب، می‌توان چنین گفت که تئوری الیاس به لحاظ هستی‌شناختی بر مفهوم «رابطه» استوار است. وی با رد امکان تفکیک میان فرد و جامعه معتقد است آنچه در ارتباط با انسان‌ها موضوعیت دارد، نه اموری ذاتی که مبتنی بر وجود رابطه با دیگران است (Loyal & Quilly, 2004: 27). این نگاه هستی‌شناسانه الیاس - که متفاوت از سایر رهیافت‌های رایج در جامعه‌شناسی است - بر پایه‌های عقلانی مستحکمی قرار دارد که در ادامه به آنها می‌پردازیم.

از نگاه رابطه‌محور الیاس چنین استنباط می‌شود که بسیاری موارد از قبیل ترس، ذاتی انسان نبوده؛ بلکه از طریق روابط با دیگران است که آموخته می‌شوند. به تعبیر وی ترس، خود موضوع یک فرایند درونی‌سازی است که مرکز ثقلش از تهدیدهای خارجی (پدیده‌های طبیعی، ماوراءطبیعی) به تدریج به سمت تهدیدهای مستقر در عمق وجود شخص (خطرات گناه، بی‌آبرویی) انتقال می‌یابد (هینیش، ۱۳۹۸: ۶۱). البته اینجا باید به این مهم توجه داشته باشیم که «رابطه» در این تئوری صرفاً معطوف به روابط بین فردی نبوده؛ بلکه اشاره به روابط نهادی نیز دارد. به صورت کلی، به نظر می‌رسد اگر مفهوم رابطه را از نظریه الیاس جدا کنیم، این تئوری فرو ریخته؛ و تمام قدرت تبیینی خود را از دست خواهد داد. این مفهوم چنان جایگاه کلیدی‌ای در نظریه «متمدن شدن» دارد که می‌توان آن را همچون ملاتی در نظر گرفت که سایر عناصر این دستگاه نظری را به هم نگه می‌دارد.

اهمیت مفهوم رابطه در دستگاه نظری الیاس تا آنجاست که فهم دوگانه فرد/جامعه نیز از طریق آن شدنی است (Elias, 1991: 128). جامعه مجموعه‌ای از پیوندهای

درونی؛ و به‌طور کلی، ارتباطات میان افراد است (Smith, 2001: 162)؛ و رفتارهای افراد نیز در حالی در یک فرایند تاریخی رُخ می‌دهند که خود این فرایند نیز در بطن تاریخ حادث می‌شود (ر.ک. به: مقدمه Elias, 2000). به عبارتی، سبک خاصی از رفتار که به‌صورت کاملاً ارادی از سوی افراد اِعمال می‌شود، در یک فرایند تاریخی و یک صورت‌بندی که شکل خاصی پیدا کرده قرار دارد؛ و همین فرم‌اسیون نیز موجب می‌شود افراد به‌آن‌شکل خاص رفتار کنند (Smith, 2001: 162). فی‌المثل اگر مردم در نقطه خاصی از تاریخ، الگوی رفتاری به‌خصوصی داشته باشند؛ در واقع، این تجمیع آن‌الگوی رفتاری در آن دوره تاریخی بوده که موجب شده در آن نقطه تاریخی، آن‌نوع رفتار خاص را داشته باشند؛ و نه اینکه مشخصاً خودشان تصمیم گرفته باشند به‌آن‌شکل و بدون هیچ پیش‌زمینه تاریخی‌ای رفتار کرده باشند.

به بیان دیگر، باید در نظر داشت که تضمین‌کننده تداوم و بازتولید آن‌شکل خاص از رفتار، اصل نیاز به تأیید دیگران است (Elias, 2000: 367)؛ یعنی اگر یکی از افراد مذکور، رفتاری مخالف با آنچه مرسوم بود را برمی‌گزید، موجب واکنش اعضا یا طرد وی از سوی سایر اعضای شبکه ارتباطی‌ای که در آن قرار داشت، می‌شد.

اینجا می‌توان این نکته را استنباط کرد که نگرش‌های دیگران نسبت به محیط پیرامون مشخصاً در هر برهه تاریخی خاص، عقلانی و خردمندانه‌اند؛ حال آن‌که مکانیسم‌های ظهور آنها ناهشیارانه است. به بیان دیگر، طرد فردی که رفتاری ناهمخوان با شبکه ارتباطی خود را برگزیده باشد، در آن برهه خاص به‌صورت آگاهانه-عقلایی توسط اعضای آن شبکه ارتباطی صورت می‌گیرد؛ ولی آن تصمیم خردمندانه گرفته شده توسط اعضای آن شبکه ارتباطی، محصول مکانیسم‌های تاریخی‌ای است که آنها را وادار کرده به‌آن‌شکل تصمیم بگیرند.

به‌صورت کلی، در تئوری الیاس بقای فرد در مجموعه روابطی که در آن قرار دارد منوط به گرفتن تأییدیه از جانب دیگران است؛ و این یعنی اگرچه شخص به اراده خود لباس می‌پوشد؛ ولی نوع لباسی که انتخاب می‌کند وابسته به نوع مکان یا مراسمی خواهد بود که قرار است در آن حضور یابد؛ بنابراین، نخواهد توانست با هر نوع لباسی در یک مراسم عزایا عروسی شرکت کند؛ یا با هر نوع پوششی به یک مکان مذهبی مانند مسجد برود. پس افراد در مجموعه روابط از پیش شکل گرفته‌ای زیست می‌کنند که ممکن است نادیده گرفتن یا عبور از هر یک از آنها، موجب واکنش مقابله‌ای سایر اعضای آن شبکه ارتباطی شود. به همین رو و بنا به این عقیده الیاس که جامعه مجموعه درهم‌تنیده‌ای از روابط بوده و

بقای فرد منوط به هماهنگ کردن رفتار خود با اعمال دیگران است (Elias, 2000: 367)؛ وجود فشارهایی اجتماعی که نوع کنش‌های هر یک از اعضا را تحت تأثیر قرار می‌دهد قابل استنباط است. فهم این فشارها با استفاده از ابزار مفهومی «پیکربندی»^۱ میسر است.

۱-۲. «پیکربندی»؛ در مقام ظرف

پیکربندی چیزی جز نظام کنش متقابل - ساختار اجتماعی - نیست. وقتی به اشخاص به‌مثابه جامعه‌ها نگاه می‌کنیم، با ساختارها سروکار داریم. وقتی به‌مثابه افراد نگاه می‌کنیم، پیکربندی‌ها نامیده می‌شود (هینیش، ۱۳۹۸: ۱۲۶).

پیکربندی به این امر کمک می‌کند که یک ابزار مفهومی ساده خلق کنیم تا به کمک آن بتوان اجبار اجتماعی‌ای که ما را وادار می‌کند به‌نحوی سخن بگوییم و بیندیشیم که «گویی فرد و جامعه دو پیکره متفاوت؛ و علاوه بر این گاه متضاد با یکدیگر می‌باشند» را تعدیل کنیم (الیاس، ۱۳۹۲: ۲۰۲). پس پیکربندی ظرفی است که تحلیل روابط، در درون آن صورت می‌پذیرد. این یعنی نه می‌توان گفت فلان شخص شخصاً آن‌سبک رفتار خاص - که مرسوم است - را انتخاب کرده؛ و نه می‌توان او را در این زمینه، منفعل محض در نظر گرفت.

به اعتقاد الیاس هر پیکربندی بر افرادی که درون آن و به درجات متغیر، درگیر هستند، نیرویی بی‌اختیار اعمال می‌کند؛ اما این نیرو به‌هیچ‌وجه نسبت به افراد بیرونی نیست. نیروی مذکور به‌سادگی از وابستگی متقابل افراد نتیجه می‌شود (هینیش، ۱۳۹۸: ۱۲۹)؛ به‌گونه‌ای که تشدید یافتن تماس‌های مردمی در درون پیکربندی‌ها، منجر به هم‌دگرماری و هم‌خویش‌نماری می‌شود (کوزمیکس، ۱۳۸۴).

این فشارهای اجتماعی را نمی‌توان در دستگاه الیاسی ساختارهایی آلتوسری در نظر گرفت که فرد را چون عروسک خیمه‌شب‌بازی به حرکت در می‌آورند. چنین فشارهایی را می‌توان انتظار فرد فرد جامعه از نوع روابط موجود دانست که هر یک از افراد به‌صورت ارادی - ولی در یک فرایند تاریخی و در یک صورت‌بندی اجتماعی که شکل خاصی به رفتارها داده است - اعمال می‌کنند (Smith, 2001: 167). هر فرد در این فرایند و در درون پیکربندی‌های خاص باید کنش‌های خود را تفکیک یافته‌تر، همگون‌تر و باثبات‌تر کند.

با این حال، باید توجه داشت که رفتار افراد در درون پیکربندی‌ها، تحت یک تنظیم‌کنندگی و قاعده‌مندی آگاهانه ظاهر نشده است. درست همین مسئله، ویژگی

خاص دگرگونی در دستگاه روانی افراد در طی فرایند تمدن را تشکیل می‌دهد؛ و آن این است که تنظیم کردن مداوم و پیوسته و تفکیک یافته‌تر رفتار، از اوان کودکی مدام به‌عنوان نوعی خودتنظیم‌کنندگی به فرد القا و آموخته می‌شود؛ به‌نحوی که حاصل آن، یک خودالزامی است که وی در برابر آن قادر به مقاومت نیست، حتی اگر در آگاهی خود بخواهد در برابر این الزامات ایستادگی کند (الیاس، ۱۳۹۷: ۲۹۳). این یعنی همبستگی معناداری میان «تکوین اجتماعی» و «تکوین روانی» در نظریه الیاس وجود دارد. همبستگی میان این دو، یعنی فرایند توسعه روان‌شناختی و تحول و تغییر در ساختار شخصیتی یا شاکله‌ای، مبنا و همگام با تغییرات اجتماعی است (مجدالدین، ۱۳۸۳). به‌تعبیر دیگر، در این تئوری «ابعاد اجتماعی و روانی حیات اجتماعی ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند» (اسمیت، ۱۳۸۶: ۸۵).

مثالی در این زمینه به‌این‌صورت قابل طرح است که در سال‌های پیش و در مناطق سنتی، ارتباط قبل از ازدواج دختر و پسر نوعی رسوایی برای دختران به‌حساب می‌آمد و خانواده‌ها از این حیث، نظارت شدیدی بر آنها اعمال می‌کردند. نوع رفتار خانواده‌ها با دختران؛ و پذیرش و درونی‌سازی چنان‌مطالباتی از سوی دختران، حاصلی از صورت‌بندی اجتماعی آن دوران بود که با ظهور صورت‌بندی‌های اجتماعی دیگر، امروزه با وضعیت رفتاری متفاوتی نسبت به قبل در این زمینه مواجهیم. به‌عبارتی، تحلیل رفتار این دختران در هر دو برهه از قاعده‌ای مشابه تبعیت می‌کند: هر صورت‌بندی خاص، دستگاه روانی خاص خود را طلب می‌کند و ادامه بقا در شبکه روابط موجود منوط به انجام رفتارهایی است که موجبات تأیید دیگران را فراهم آورد. به‌یک‌معنا، منطق تن‌دادن هر عضو به رفتارهای مورد انتظار سایر اعضا نیز لزوم بقا در آن شبکه ارتباطی توسط همه آن اعضا است.

پس اساساً «پیکربندی» یک ابزار تحلیلی بوده که بنای آن بر «رابطه» است. پیکربندی از روابط میان افراد معنا می‌یابد و آنچه از آن نتیجه می‌شود نیز حاصل همین روابط میان آنها است. به‌بیان دیگر، هر پیکربندی شبکه‌ای از افراد است که از حاصل جمع کنش‌ها و رفتارهای آنها مجموعه‌قواعدی تولید می‌شود که نمی‌توان آنها را به آن افراد نسبت داد. این یعنی آنچه در این پیکربندی‌ها توسط افراد درونی می‌شود، قابل‌تقلیل به خود آن افراد نیست؛ اگرچه در لحظه خاصی و به‌صورت ارادی از سوی آنها اعمال می‌شود. دقیقاً همین نوع الزام است که از طریق آن و در گذر زمان «طبیعت ثانوی» شکل می‌گیرد.

۱-۳. «طبیعت ثانوی»؛ برآیند آرایش تاریخی روابط در پیکربندی

در پاسخ به این پرسش که چگونه انواع خاصی از رفتارها توسط انسان‌ها درونی می‌شود، الیاس با تأثیرپذیری از فروید، ما را به سوانق و عواطف ارجاع می‌دهد (فرجی، ۱۳۹۵: ۸۹). وی آگاه بود که صرفاً پاره‌ای از ایده‌های فروید برای نظریه‌اش قابل استفاده است؛ بنابراین، تلاش کرد آنها را با مدل «رابطه‌ای-کارکردی» خود سازگار کند.

الیاس تأکید داشت که کارکردهای روان‌شناختی مثل «سوانق» و «عواطف» می‌تواند به‌طور رابطه‌ای سازگار شوند. طبق نظر وی تکامل فردی فرایند متمم‌شدن با تکامل نوع بشر شباهت دارد: تنظیم «سوانق» و «کنترل عاطفه» نه تنها شکل متفاوتی را به خود می‌گیرند، بلکه در مسیر فرایند متمم‌شدن به‌میزان متفاوتی هم ارتقا می‌یابند. نمونه‌ای از آن، توسعه پرخاشگری و خشونت است (فرجی، ۱۳۹۵: ۸۹).

همان‌طور که احساس ما در فرایند جامعه‌پذیری و در ارتباط با دیگران به این صورت ساختار یافته که از فلان چیز بترسد، با سبک خاصی از رفتار نیز ساختار می‌یابد؛ به گونه‌ای که آن رفتارها به طبیعت ثانوی ما تبدیل می‌شود. در معنایی دیگر، متمم‌شدن نتیجه وابستگی فزاینده کنش‌های افرادی از مردم است که تعداد آنها رو به تزاید گذاشته است. سرانجام، مردم نه تنها در حضور غریبه‌ها یا افرادی از رتبه‌های بالاتر؛ بلکه حتی در خلوت نیز به امر نظارت بر خود دست می‌یابند (کوزمیکس، ۱۳۸۴). با این تفاسیر، تمدن، کلیتی با ویژگی‌های خاص خود است که به واسطه آنها می‌تواند گروه‌های اجتماعی و افراد مختلف را از خلال کف نفس و طبیعت ثانوی برآمده از دل تاریخ در یک دایره گرد هم آورد (Elias, 2000: 169).

الیاس معتقد بود صرف‌نظر از بیولوژی که جنبه طبیعی انسان است، آدمیان در همین روابط وابستگی متقابل و شکل‌بندی‌هایی که از دل این روابط بیرون می‌آید، یک طبیعت ثانوی پیدا می‌کنند که همان عادات رفتاری است. منظور از طبیعت ثانوی آن است که چنین رفتارهایی - برخلاف طبیعت اولیه که غریزی است - مادرزادی و پیش‌اجتماعی نیستند؛ بلکه در پروسه جامعه‌پذیری و در دل این روابط ارتباطی و فرآیندی، درونی می‌شوند. این امر که هم شامل احساسات درونی و هم رفتارهای بیرونی است، در طول تاریخ و بر اساس تجربه خاص هر جامعه‌ای دچار تحول می‌شود. نمونه آن در ایران می‌تواند ترجیح ادکلن‌های جدید نسبت به عطرها گلاب سنتی توسط جوانان امروزی باشد.

با همه اینها باید در نظر داشت که از نظر الیاس سبک‌های رفتاری‌ای که در درون تاریخ و توسط افراد بازتولید می‌شوند حاصل تقارن‌های تاریخی و تصادفات

هستند (Loyal & Quilly, ۲۰۰۴: ۴۹). این یعنی مرجع رفتارها هر چه باشد، از این درهم آمیختگی و از وابستگی متقابل انسان‌ها به یکدیگر است که نظمی از نوعی کاملاً خاص شکل می‌گیرد. نظمی بسیار الزام‌آورتر و بسیار قدرتمندتر از اراده تک‌تک انسان‌هایی که آن را شکل می‌دهند (الیاس، ۱۳۹۷: ۲۹۱). به یک معنا، در تئوری الیاس دگرگونی در رفتارها، با شکل‌گیری آن نوع نظم اجتماعی سلسله‌مراتبی که در رأس آن پادشاه؛ و یا در معنای وسیع‌تر دربار وجود داشت ارتباطی تنگاتنگ دارد (الیاس، ۱۳۹۷: ۱۹). این یعنی احتمال تقلید الگوهای رفتاری شاهان، درباریان و ... بسیار بیشتر از افراد و مجموعه‌های فاقد قدرت است. البته اینجا توجه شود که قدرت به معنای اجبار دولتی نیست.

پس در نگاه الیاس برای آنکه بخشی از تصادفات تاریخی بتوانند تبدیل به صورت‌بندی‌های اجتماعی شده و بازتولید شوند، وجود عنصر «قدرت» در درون پیکربندی‌های یاد شده، ضروری است.

۱-۴. «قدرت»: عنصر تعیین‌بخش آرایش روابط در پیکربندی

یکی از سؤال‌های مهم مرتبط با نظریه متمدن‌شدن این است که قدرت چگونه و به چه طریقی در آن نقش ایفا کرده؛ و اعمال می‌شود؟ به عبارتی، نسبت قدرت با رفتارهای افراد و صورت‌بندی‌های اجتماعی در اندیشه الیاس چگونه طرح و تشریح می‌شود؟ در پاسخ باید اشاره کنیم که «الیاس بحث و استدلال خود را به طبقه بالای عرفی متمرکز کرد و شکل‌بندی دربار سلطنتی، نهادی تعیین‌کننده برای جامعه‌پذیری و کنترل اجتماعی - یا یک جامعه نسبتاً متحد و قالب‌ریزی شده مرکزی را مورد تحقیق قرار داد» (اسمیت، ۱۳۸۶: ۸۸). وی برای فهم منطق نهفته در پس رفتارهای کنونی، به گذشته بازگشته و به رفتارشناسی افراد در قرون وسطی می‌پردازد؛ جایی که توده و اشراف دو قشر اصلی جامعه بوده‌اند. با مطالعه زندگی این دو طبقه از طریق آثار به‌جای‌مانده از آن دوران تفاوت‌هایی در الگوهای رفتاری آنها شناسایی می‌کند (کوزمیکس، ۱۳۸۴). برای مثال، در حالی که توده در یک ظرف مشترک غذا خورده و به صورت دسته‌جمعی در یک اتاق می‌خوابیده‌اند، اشراف‌زادگان درباری، ظروف غذاخوری مختص به خود را داشته و هر یک در اتاقی جداگانه استراحت می‌کرده‌اند (فرجی، ۱۳۹۵: ۱۷۲-۱۶۰). ما نیز باید در مطالعات مان تفاوت‌های محتمل در نوع الگوهای رفتاری درباریان/ طبقات بالا و توده مردم در ادوار مختلف را پیگیری کنیم.

الیاس در پاسخ به چرایی این تفاوت در رفتارها میان توده و اشراف، به رقابت

خانواده‌های درباری در سلسله‌مراتب قدرت اشاره کرده و معتقد است که هر یک از آنها برای حفظ موقعیت خود و بالا رفتن از این سلسله‌مراتب مجبور به رقابت با یکدیگر در تمام عرصه‌ها بوده‌اند.

در قرون وسطی برخلاف اشراف‌زادگان، رقابت و به تبع آن، نظارتی میان توده مردم نسبت به یکدیگر وجود نداشته است. برای مثال، تمام آنچه از فرزند یک آهنگر انتظار می‌رفته این بوده است که آهنگری فراگیرد. با این حال، برخلاف توده که فقط در یک بُعد تلاش داشته، اشراف‌زادگان علاوه بر یادگیری فنون جنگی، اسب‌سواری، تیراندازی و هر آنچه برای شوالیه‌زاده‌ای که اکنون جزوی از دربار است؛ و این احتمال متصور بود که در اداره حکومت در آینده نقش داشته باشند. به دلیل وجود رقابت شدید میان خانواده‌های سلطنتی و به تبع آن، نظارتی که بر یکدیگر اعمال می‌شد (Smith, 2001: 25) - مجبور به رعایت تناسب اندام، یادگیری سبک بیان درباری، رعایت سبک پوشش متناسب با دربار و بسیاری موارد دیگر نیز بودند (Smith, 2001: 167).

احتمالاً همین سازوکارهای مبتنی بر قدرت بوده باشد که باعث شد سبک‌های رفتاری درباریان از طریق نیروهای حدواسط به سراسر جامعه انتقال یابد. با این حال، اگرچه این تغییرات عموماً از یک منبع واحد سرچشمه گرفته و سپس در سراسر جامعه پخش می‌شود (هاشمی، ۱۳۸۴: ۱۴۹)، ولی به تعبیر کوزمیکس (۱۳۸۴)، باید در نظر داشت که دربار نمی‌توانست تنها ضراب‌خانه‌ای باشد که ادب و رفتار شایسته را در آنجا «سکه» زند. بورژوازی فعال علاوه بر دربار، در معرض زنجیره‌هایی مضاعف که حاوی محیط‌های مرتبط با او بود، قرار داشت؛ مانند شهر و جهان تجار و پیشه‌وران؛ اما توانش‌هایی که در دوره بورژواها، فرد ناچار از اکتساب آنها است را باید در عقلانیت دربار جست. به هر صورت، این عنصر قدرت است که در این زمینه نقش اصلی را ایفا می‌کند؛ و پیوند تبیینی نظریه‌ی الیاس در ارتباط با جامعه توده‌وار نیز در همین راستا قابل فهم است.

۱-۵. «نیروهای حدواسط»؛ در نقش حاملان قدرت

با لحاظ شرایطی که ذکر کردیم و به موازات تسلط آن‌منش رفتاری درباری میان اشراف‌زادگان؛ بورژوازی نیز در حال سر برآوردن بود (الیاس، ۱۳۹۷: ۱۷). بورژواها که به دلیل اهرم اقتصادی‌شان وارد معادلات قدرت شده بودند، اشراف‌زاده نبودند. این یعنی در آن شرایط «دوگانه‌ای» سر بر آورد که یک سر آن، دربار با پرستیژ؛ و سر دیگرش بورژوازی ثروتمند فاقد منزلت قرار داشت (کوزمیکس، ۱۳۸۴).

هینیش سازوکارهای انتقال شیوه‌های جدید رفتاری از قشرهای بالا به قشرهای پایین

جامعه را از زبان الیاس چنین بیان می‌کند: «تنظیم و آماده‌سازی شیوه‌های رفتاری جدید، مختصر تغییر شکل اجتماعی آن و کاهش ارزش آن به‌عنوان نشانه تشخیص، سازوکاری است که جریان انتقال شیوه‌های رفتاری از قشرهای بالا را تداوم می‌بخشیده است. در وهله اول، این قشرهای بورژوازی هستند که در نتیجه معاشرت‌شان با محافل اشرافی و تلاش برای سبقت گرفتن از آن در برخی عرصه‌ها، در این فرایند تشخیص بر حسب درجه تمدن نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند. به‌بیان الیاس، بورژواها تحت تأثیر رفتار مردان درباری؛ و مردان درباری تحت تأثیر رفتار بورژواها بودند» (هینیش، ۱۳۹۸: ۲۰-۱۹). پس نظارتی که در ابتدا میان درباریان وجود داشت، بعدها در ارتباطات میان درباریان و بورژواها؛ و حتی خود بورژواها هم موضوعیت یافت.

بنابراین، بورژواها به‌دلیل خلأ منزلتی خواهان کسب پرستیژی همانند درباریان بودند (Smith, 2001: 164). به‌همین رو، علاوه بر اینکه رفتار درباریان از سوی آنها تقلید شد (اسمیت، ۱۳۸۶: ۸۸ و ۸۶؛ Smith, 2001: 162)، مسیر برای انتقال این سبک رفتاری به بدنه جامعه (از طریق مواردی چون کتب و تبدیل آن به دستورات عمل‌های تربیتی) نیز هموار شد.

شکاف منزلتی موجود میان درباریان و بورژواها؛ و به‌تبع آن، بازتولید سبک رفتاری درباری توسط بورژوازی دوگانه مشابهی دیگر به‌وجود آورد که این بار توده را درگیر کرد؛ چراکه توده نیز همانند بورژوازی خواهان کسب منزلت بود. در نتیجه، این بار شاهد تقلید آن سبک رفتاری از سوی توده بودیم. به‌بیان دیگر، رفتاری که بورژوازی از دربار گرفته بود - در یک فرایند تاریخی - توسط عامه مردم پذیرفته، درونی و بازتولید شد (Smith, 2001: 23).

در همین زمینه باید اشاره کرد که «درونی‌سازی تدریجی سائق‌ها و فشارهای اجتماعی در قلب فرایند متمدن شدن جای دارد؛ خواه آداب و رسوم باشد یا تشریفات درباری؛ خواه رابطه با دانش باشد یا رابطه با ورزش. خودداری از بیرونی کردن، از نشان دادن، از ابراز کردن را - حتی امتناع از انجام دادن آن، خجالت کشیدن از مجبور شدن به آن یا انزجار از مشاهده اینکه دیگری طبق آن رفتار می‌کند - به‌طریق مختلف می‌توان تفسیر کرد: از نگاهی مثبت، این تأیید اخلاقی هرگونه شرم و حیا، رازداری یا خویشتن‌داری است. از نگاه منفی، محکوم کردن اخلاقی پنهان‌کاری یا مراعات فشارهای ناموجه یا هنوز نشانه‌های روان‌کاوانه اثرات مخرب سرخوردگی است» (هینیش، ۱۳۹۸: ۶۱).

حال اگر پرسیده شود که چرا همان‌ابتدا، الگوهای رفتاری درباری توسط عامه

مردم تقلید نشد باید گفت در آن برهه زمانی - برخلاف دنیای امروزی که به واسطه ارتباطات جهانی شده از طریق ابزارهای تکنولوژیک - مجاللی برای شکل گیری ارتباط میان این دو قشر متصور نبوده است. طبعاً اگر چنین می بود، آن الگوها می توانست بلاواسطه توسط توده مردم تقلید شوند.

پس بورژواها نیروهای حدواسطی میان درباریان و عامه مردم بودند؛ به این صورت که هم به نوعی در پیوند با طبقات کف جامعه بودند و هم این امکان برایشان فراهم آمده بود که خود را به معادلات قدرت نزدیک کرده و وارد آن شوند. شکل گرفتن دوگانه متمدن/نامتمدن میان درباریان و بورژواها سبب تقلید بورژواها از الگوهای رفتاری درباریان؛ و شکل گیری همان دوگانه میان بورژواها و توده مردم نیز موجب تقلید آن الگوها توسط عامه مردم شد.

با این حال، فراگیر شدن آن نوع رفتارها در میان توده مردم، منوط به وجود نیروهایی است که بستر مناسب را فراهم آورند. در دستگاه نظری الیاس وجود دولتی متمرکز دارای اهمیت بالایی است.

۱-۶. «دولت»؛ تکمیل کننده متمدن شدن

به زعم الیاس انسان ها طی فرایند متمدن شدن می کوشند رفتارهایی که از ماهیت حیوانی شان برمی خیزد را پس زنند. میل به افزایش مراقبت از هرآنچه در آداب و رسوم، منشأ حیوانی دارد با پنهان سازی و پس زدن آن از جلوت به خلوت همه جا حضور دارد. این احساسات عمیقاً درونی شده و طبیعی، صورت بندی قواعد رفتار را در پی دارد که یک وفاق جمعی درباره رفتارهایی که مناسب هستند و رفتارهایی که مناسب نیستند را به وجود می آورد. این رفتارها نیز در بازگشت، به شکل دادن احساسات کمک می کنند. بالاخره این افزایش حساسیت در محافل اشرافی نیز با شرایط تاریخی تبیین می شود: استقرار یک دولت پادشاهی مقتدر، ناپدید شدن شوالیه گری آشوبگر و خشن، درباری شدن اشراف، این تغییر آداب را در پی داشته اند که کم کم در کل جامعه پخش شده است (هینیش، ۱۳۹۸: ۲۰-۱۶). بنابراین، دولت در تئوری متمدن شدن از این حیث واجد نقش مهمی است.

سازوکار شکل گیری رفتارها در آرای الیاس در حالی در چنان فرآیندی قابل پیگیری است که وی عنصر اساسی در نظریه اش را نفی خشونت و فاصله گرفتن از آن می داند. آن طور که آورده، در گذشته، خشونت فیزیکی، جزئی جدایی ناپذیر از زندگی بشری بوده است. امروزه وقتی این نوع خشونت را در قالب فرایند متمدن شدن بگذاریم، در دو گانه متمدن/نامتمدن،

مصادق ناتمدنی خواهد بود. نامتمدنانه بودنِ خشونت نیز به معنای آن است که باید کنترل شود (Elias, 2000: 372). ولی سؤال اینجاست که این خشونت چگونه کنترل می‌شود؟ و کنترل آن می‌تواند چه نسبتی با پرسش‌های تحقیق‌های مربوطه داشته باشد؟ در پاسخ باید اشاره داشت که الیاس کنترل خشونت را با سازوکار شکل‌گیری «انحصار خشونت» توسط دولت مدرن پی می‌گیرد (الیاس، ۱۳۹۷: ۱۴۳-۱۴۱). اگر بپذیریم جامعه متشکل از نیروهای متعدد در حال رقابتی است که در صدد حذف یکدیگر برای دستیابی به منابع ارزشمندند، درک فوران خشونت در این رقابت، چندان سخت نیست (هینیش، ۱۳۹۸: ۲۲). بنابراین، در حالتی که تضادها و رقابت میان نیروهای مختلف تشدید شود، انحصار خشونت موضوعیت می‌یابد (اسمیت، ۱۳۸۶: ۸۵). البته ذکر این نکته نیز ضروری است که انحصاری شدن قدرت معمولاً فقط به عنوان یک قدرت بالقوه و یا یک مرجع کنترل در جامعه حضور دارد. اما الزام و اجبار بالفعل و واقعی که بر فرد اعمال می‌شود، اجباری است که فرد بر اساس دانش خود از نتایج و پیامدهای اقداماتش از ورای زنجیره‌ای از درهم‌آمیختگی کنش‌ها، خود علیه خود اعمال می‌کند. به بیان خلاصه، انحصار خشونت توسط دولت موجب می‌شود افراد دست به خودکنترلی بزنند (الیاس، ۱۳۹۷: ۳۱۱).

کوزمیکس نیز در همین زمینه اشاره داشته است: «انحصار زور، فضاهای آرام‌شده‌ای را پدید می‌آورد که در آن آداب رقیق‌شده شکوفا می‌شوند. توزیع و تسهیم‌های ظریف و دقیق‌تر و مدرج‌تری از قدرت در دربارها ظاهر می‌شوند. دسیسه‌بازی‌ها جای خشونت گستاخانه را می‌گیرند و حتی افراد پرنفوذ نیز بر خود قید مهار می‌زنند - که تصور آنها از جهان به‌طور فزاینده‌ای روان‌شناختی نیز می‌شود. مهار به مقوله ندای درونی بدل می‌شود. این امر به یقین در مورد افراد کم‌قدرت‌تر صادق است؛ زیرا فرامین درونی آنها بیشتر به مهار شدن توسط دیگران شباهت دارد. البته در مورد افراد متعلق به رتبه‌های بالاتر نیز قضیه به همین منوال است: نبرد بین آدمها تبدیل به نبرد آدم با خودش می‌شود، در حالی که هرچه یادآور خشونت است، موضوع نهی و محروم شدن از حقوق و آبروی اجتماعی شده؛ و در نظر همگان امری ناخوشایند و خجالت‌آور می‌شود. بهای آرام‌سازی متزاید، در درون اقتصاد سائقه‌ها پرداخت می‌شود» (کوزمیکس، ۱۳۸۴). به صورت کلی، الیاس برای بازسازی تکوین تاریخی فرایند متمدن شدن از تشکیل دولت و تحمیل تدریجی یک انحصار دوگانه مایه می‌گذارد: انحصار اخذ مالیات؛ که روابط مالی میان شاه و سینیورهای فئودالی را پولی می‌کند؛ و انحصار اعمال خشونت قانونی که قدرت

نظامی و اختیار جنگ و صلح را در دست پادشاه متمرکز می‌کند (هینیش، ۱۳۹۸: ۲۰). در دنیای مدرن چنین انحصاری فقط در دستان دولت است؛ و برخلاف نظام‌های پادشاهی پیشین که واجد چنین خصوصیتی نبوده‌اند، امروزه ابزار نظامی و حق اعمال خشونت فقط در انحصار نیروهای نظامی زیرمجموعه دولت مدرن است. بدین لحاظ، به موازات عملکرد نظارتی نهادهای نظامی، سایر نهادهای وابسته به دولت نیز سعی در تسلط بر فرد داشته و تلاش دارند بدن و روان وی را تحت کنترل درآورند.

به تعبیر کوزمیکس (۱۳۸۴) در این فرایند، وجه تمایز شخص متمدن از شخص غیرمتمدن از لحاظ توانایی فرد متمدن در سرکوب کردن تکانه‌های لذت و درد و دگرگون‌ساختن و وارد کردن آنها در توالی‌های طویل کنش است (کوزمیکس، ۱۳۸۴)؛ و شکل‌گیری دولت مدرن این پروسه را تسریع می‌بخشد.

پس در عین حالی که الیاس بر رابطه و وابستگی متقابل تأکید دارد، با این حال، تنش‌هایی نیز در همان مجموعه‌های ارتباطی وجود دارند که باید کنترل شوند.

۱-۷. شکل‌گیری تمدن؛ و لزوم «موازنه تنش‌ها» در شبکه «وابستگی‌های متقابل»

در دستگاه نظری الیاس دو عنصر کلیدی «وابستگی متقابل» و «موازنه تنش‌ها» از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند. این مفاهیم از ویژگی‌های «سازوکار مطلق‌گرا» هستند؛ زمانی که تضاد میان یک اشرافیت در حال زوال؛ و یک بورژوازی رو به اعتلا به حدی می‌رسد که ائتلاف‌شان علیه شاه را غیرممکن و تمرکز قدرت در دست شاه را تقویت می‌کند. لیکن همان قدر که این وابستگی متقابل به شاه ارتباط دارد، شاه نیز به شبکه قدرتی که سعی می‌کند آن را تثبیت کند، وابسته است (هینیش، ۱۳۹۸: ۲۲). به این ترتیب است که در غرب و در فاصله قرن دوازدهم تا قرن هیجدهم حساسیت‌ها و رفتارها در اثر دو پدیده اساسی، عمیقاً دگرگون شده‌اند: انحصار دولتی کاربرد خشونت زمینه کنترل سائق‌ها را فراهم می‌آورد و از این راه، فضای اجتماعی را صلح‌آمیز می‌کند؛ همان درهم‌تنیدگی روابط متقابل میان افراد که باعث مراقبت جدی‌تر از عواطف و احساسات می‌شود؛ و این قلب نظریه تمدن است (هینیش، ۱۳۹۸: ۲۳).

الیاس در کتاب «جامعه درباری» آورده است که مشخصه اصلی جامعه درباری خودمختاری شاه در برابر اشراف؛ و همبسته با آن وابستگی فزاینده اشراف به شاه است. پادشاه برای حفظ تعادل به تنش‌های موجود میان بخش‌هایی که او را احاطه کرده‌اند متکی است و تشریفات درباری نقشی اساسی در حفظ این تعادل دارد که با تعیین حق تقدم و اولویت‌ها و موقعیت‌های سلسله‌مراتبی، سازوکاری برای نظارت، تحکیم

پایه‌های قدرت و مراقبت ایجاد می‌کند (الیاس، به نقل از: هینیش، ۱۳۹۸: ۲۹)؛ اما شاه خودش نیز زندانی این تشریفات است. خودکنترلی (خویش‌داری) و وابستگی متقابل آنجا نقش مهمی ایفا می‌کند که تشریفات درباری زنجیری می‌سازد که شاه را بی‌رحمانه در قید ماشین اجتماعی می‌گذارد؛ چراکه او نمی‌تواند دیگران را به اطاعت از الزام تشریفات و بازنمایی ابزار حاکمیتش وادار کند؛ بدون اینکه خودش شخصاً در آن سهم نباشد. چنین بود که به هنگام مرحله نهایی این رژیم، عالی‌ترین مقام‌ها در سلسله مراتب، شاه، ملکه، اعضای خاندان سلطنتی با بانوان دربار و کارچاق‌کن‌هایش آن‌چنان زندانی مراسم و تشریفات خودشان بودند که آنها را با خم‌شدن به معنای دقیق کلمه زیر سنگینی‌شان مراعات می‌کردند. با توجه به اینکه هر اقدام و ژست، نمادی از امتیازات فلان‌اشخاص یا فلان‌خانواده‌ها بود، این احتمال وجود داشت که هرگونه سرپیچی از رعایت تشریفات، نارضایتی و مقاومت شدید سایر گروه‌ها و خانواده‌های صاحب امتیاز را برگزیند. تشریفات و مراسم رسمی دربار به نوعی نشان‌های نمادی روابط متقابل نخبان درباری بودند (هینیش، ۱۳۹۸: ۲۹).

همین نکته، این مهم را یادآوری می‌کند که متمدن‌شدن فرایندی خطی، تکاملی و هدفمند نیست؛ که اگر بود، احتمال تحول معکوس آن متصور نمی‌بود.

۱-۸. خطی نبودن تحول در متمدن شدن

باید توجه داشت که در نگاه الیاس، تمدن فرایندی با طرح‌ریزی و مهندسی آگاهانه و عامدانه نیست (اسمیت، ۱۳۸۶: ۸۶)؛ به همان میزان که امری غیرعقلانی نیز نیست؛ چراکه یکی از پیامدهای این امر، خویش‌داری و «کف نفس آگاهانه» است (اسمیت، ۱۳۸۶: ۸۶). به بیان دیگر، آنچه در تئوری الیاس به عنوان مصادیق «متمدن شدن» به کار می‌روند، به صورت غیرهشیارانه ظاهر شده و با گذشت زمان به طور هشیارانه، عقلایی و هدفمند صورت می‌پذیرند (هاشمی، ۱۳۸۴: ۱۴۹)؛ یعنی اگرچه ممکن است بخشی از افراد در یک نقطه تاریخی خاص، فلان نوع‌الگوی رفتاری را به صورت عقلایی و ارادی از خود بروز داده باشند؛ ولی آن‌اراده و انتخاب صرفاً مربوط به آن لحظه از زمان بوده، چراکه رفتار مذکور ریشه در فرایندی تاریخی داشته که هیچ‌یک از آن افراد در آن دخیل نبوده‌اند. پس این فرایند به صورتی کور به حرکت درآمده و از طریق پویائی ویژه شبکه پیچیده‌ای از روابط و مناسبات انسانی و از طریق دگرگونی‌های ویژه در چارچوب‌هائی که انسان‌ها برای زندگی با یکدیگر در آنها با هم روبرو می‌شوند، - با منطبق در ابتدا غیرعقلایی؛ و در ادامه، هدفمندی که ذکر شد- به حرکت خود ادامه می‌دهد (الیاس، ۱۳۹۷: ۲۹۲). به بیان دیگر،

متمدن شدن به سوی هدفی از پیش تعیین شده در جریان نبوده؛ و اساساً تمدن فرایندی خطی نیست. چون صحبت از یک تحول منظم نیست، بلکه از یک پیشرفت مرحله‌ای است که در آن هم امکان جهش هست و هم امکان پس‌رفت (هینیش، ۱۳۹۸: ۳۹).

به صورت کلی، اگرچه فرایند متمدن شدن در حقیقت، یک دگرگونی در رفتارها و درک و دریافت انسان‌ها در یک جهت کاملاً خاص و معین است؛ اما بدین گونه نیست که روزی روزگاری در گذشته؛ انسان‌های خاصی آگاهانه قصد ایجاد این تغییرات و یا «تمدن» را کرده و به مرور با آگاهی کامل و یا به صورت کاملاً عقلانی با اقدامات عقلانی متناسب، آن را محقق کرده باشند (جلایی‌پور و محمدی، ۱۳۹۴: ۴۱۹). به تعبیر الیاس، تمدن نیز مانند فرایند عقلانی شدن جامعه، محصول عقل و یا نتیجه یک برنامه‌ریزی محاسبه شده در درازمدت نبوده است (الیاس، ۱۳۹۷: ۲۸۹)؛ یعنی در تئوری الیاس مرجعی برای ساختاردهی به احساسات وجود ندارد که بتوانیم این رفتارها را به جهت‌دهی‌ای از جانب وی نسبت دهیم. با این حال، باید توجه داشت که صحبت از یک تغییر بدون ساختار، آشفته و بی‌نظم هم نیست (الیاس، ۱۳۹۷: ۲۹۰)؛ چراکه آنچه در پیکربندی‌ها جریان دارد، فرایندی بدون قاعده نیست.

در هر صورت باید توجه داشت که ممکن است منطق تحول در موضوعات احتمالی مربوط به جامعه ایران، از قاعده خطی نبودن پیروی نکند. به بیان دیگر، اگر نگاهمان الیاسی باشد، فرایند تغییر در الگوهای رفتاری افراد، با منطق هماهنگی میان بُعد روانی آنها و ساختار در حال توسعه جامعه، همیشه در جریان است و نتیجه غایی و نهایی‌ای نیز برای آن متصور نیست. با وجود این، احتمال آن می‌رود که این فرایند در خصوص برخی جنبه‌های مربوط به جامعه ایران، الیاسی و آن گونه که در نظریه فرایند متمدن شدن آمده، (غیرخطی) نباشد.

۱-۹. متمدن شدن معکوس

آنچه تا اینجا آمد، فرایند متمدن شدن بود که الیاس از طریق آن منطق تغییر در رفتارهای مردم اروپا را در یک فرایند تاریخی بیان می‌کند. پس از آنکه او این نظریه را پردازش کرد، دریافت که ممکن است وضعیت امتداد یافته تا آن زمان در جهت مقابل آنچه تا آن دوران جریان داشته، تغییر مسیر دهد؛ بنابراین، با طرح متمدن شدن معکوس سعی کرد به سازوکار این وضعیت نیز بپردازد.

از نگاه الیاس، هر فرایند تمدنی‌ای با فرایند توحشی هم ارز است؛ به گونه‌ای که تلاش‌ها با هدف ثبات بخشی، در نهایت به فروپاشی اجتماعی ختم خواهند شد. الیاس

در تبیین تحول تمدنی، از منظری جامعه‌شناختی ورود می‌کند و معتقد است پویایی روابط اجتماعی میان قشرهای مختلف جامعه، توضیح‌دهنده خواهد بود. از لحاظ تاریخی، شیوه‌های رفتاری جدید «متمدنانه‌تر»، نخست توسط محافل اشرافی درباری ساخته و پرداخته می‌شد، سپس به قشرهای دیگر جامعه انتقال می‌یافت (هینیش، ۱۳۹۸: ۱۹). در وهله اول، جنگجویی وابسته به دستگاه کشیشی جایش را به اشرافیت درباری داده است. اشرافیت اهلی شده، عادت کرده است احساساتش را سرکوب کند. سپس رقابت میان قشرهای اجتماعی، قشرهای بالای جامعه را که دیگر برتری قدرت و امتیازات مالی‌شان را از دست داده‌اند و می‌دارد که با آراستگی رفتار و نزاکت اخلاقی، خودشان را از قشرهای پایین متمایز کنند: به این سبب، به‌طور کلی، قشرهای پایین خیلی آسان‌تر دستخوش عواطف و سائق‌هایشان می‌شوند؛ و در مقایسه با قشرهای بالای جامعه، رفتارشان کمتر منضبط است. فشارهایی که طی دوره‌های طولانی تاریخ بشری بر قشرهای پایین تأثیر می‌گذارند، فشارهای تهدید جانی، فقر، گرسنگی، شکنجه و قتل با شمشیر هستند. خشونت‌هایی از این نوع، به تغییر شکل متعادل فشارهای بیرونی به فشارهای درونی (خودکنترلی) منجر نمی‌شوند. لیکن چون گروه‌های فرودست درصدد بر می‌آیند کم‌کم خودشان را با هنجارهای برتر گروه‌های فرادست جامعه سازگار کنند، با گسترش تمدن آداب و رسوم، از فاصله هنجارها به نفع افزایش گونه‌ها یا تفاوت جزئی رفتارهای متمدن کاسته می‌شود (هینیش، ۱۳۹۸: ۲۵).

حال باید دانست هر چه فرایند متمدن شدن جلوتر می‌رود، دایره متمدن‌ها تنگ‌تر؛ و در مقابل، نامتمدن‌ها فراخ‌تر می‌شود. چراکه هرچه جلوتر برویم دسته بیشتری از افراد به‌انحای مختلف - از دایره متمدنان خارج می‌شوند. بخشی از این پروسه ریشه در سازوکارهای درونی شبکه‌های ارتباطی دارد؛ که می‌توان آن را از طریق منطق پیکربندی - که آن نیز خود اشاره به امکان طرد برخی که قاعده بازی را رعایت نمی‌کنند دارد - درک کرد. از جانب دیگر، نهادهای هم‌نواساز نیز با تحت سلطه درآوردن افراد نامتمدن و تلاش برای درونی کردن ارزش‌های متناسب با استانداردهای رفتاری در روان و بدن آنها، به شکل‌گیری مجموعه‌ای از طردشدگان که هویت نامتمدنانه خود در قبال معیارهای فرماسیون غالب را پذیرفته‌اند کمک می‌کنند؛ چراکه الیاس معتقد است از دید مراجع توصیه‌کننده به رفتارهای خاص، خود موجد توحش و نامتمدنی است (Smith, 2001: 21-22).

نکته مهم آنجاست که در چنین شرایطی دو سنخ از روابط پدیدار می‌شود که هرکدام بخشی از افراد جامعه را شامل می‌شوند. در یک طرف، افرادی قرار داشته که با

استانداردهای رفتاری صورت‌بندی غالب هم‌نوا هستند و بقای آنها در این شبکه روابط منوط به هم‌مین هماهنگ کردن رفتار خود با رفتار سایر افراد در این مجموعه است (متمدنان). در طرف مقابل نیز با کسانی مواجهیم که در اثر مرزبندی‌های ایجاد شده، در مجموعه‌ای که خارج از شبکه روابط مورد تأیید صورت‌بندی موجود است قرار دارند و بقای آنها نیز در آن شبکه روابط، وابسته به هماهنگ کردن رفتارهای خود با رفتارهای سایر افراد در آن مجموعه است (نامتمدنان). این دو شبکه ارتباطی، به موازات هم تداوم خواهند داشت؛ و دیالکتیک مورد اشاره الیاس زمانی خود را به طرز معناداری نشان خواهد داد که فراوانی حلقه نامتمدنان از متمدنان پیشی بگیرد.

از آنچه گفتیم احراز شد که نظریه متمدن‌شدن می‌تواند در تحلیل سیر شکل‌گیری، فرایند تغییرات؛ و همچنین، سازوکار تحول معکوس در ارتباط با موضوعات مرتبط با آن در بستر جامعه ایران قابلیت کاربرد داشته باشد. با این حال، ممکن است کاربرد این نظریه در جامعه ایران مستلزم ملاحظاتی نیز باشد. در ادامه در این زمینه توضیحاتی ارائه می‌کنیم.

۲. نگاه الیاسی به جامعه ایران؛ ابهامات محتمل و پاسخ به آنها

همان‌طور که گفتیم، تئوری الیاس نظریه تکوین تمدن از گذرِ درونی‌سازی فشارهای اجتماعی و خودکنترلی سائق‌ها، تحت تأثیر تغییرات اجتماعی ناشی از شکل‌گیری دولت و درباری‌شدن نخبگان است. این کلیت نظریه الیاس است و از آنجایی که در جامعه غربی فرموله شده، کاربرد آن در بستری متفاوت از محل زایش آن می‌تواند به لحاظ روشی، مورد مناقشه باشد. به همین رو، سعی می‌کنیم در این فراز به ابهامات محتمل در این زمینه پاسخ دهیم.

۲-۱. سیطره شمول متمدن‌شدن

اساساً علت در مطالعات تاریخی، بیشتر در معنای «شرط لازم» به کار می‌رود و به همین دلیل بستر محور بودن تئوری‌های تاریخی و به کارگیری علل لازم در آنها است که با نقد یا مشکل جهانشمول نبودن همراه هستند. پس اولین نقدی که ممکن است به این نظریه وارد شود آن است که جهانشمول نیست؛ یعنی ممکن است برخی با نسبی‌دانستن فرهنگ و دفاع از کثرت فرهنگ‌ها، نظریه‌ای که به موجب آن، هر فرهنگی الزاماً از صورت‌های فهرست‌شده در جامعه غربی عبور می‌کند را نفی کنند.

در پاسخ، اشاره می‌کنیم که اولاً متمدن‌شدن متمایز از فرهنگ است؛ و ثانیاً نیز اگرچه گفته می‌شود «توجه الیاس به دوره قرون وسطای اروپا، به دلیل دسترسی او به

شواهد تاریخی بوده است؛ وگر نه الیاس به شدت به شواهد مشابه در سایر نقاط و تمدن‌ها نیز علاقمند بود» (ریترز به نقل از هاشمی، ۱۳۸۴: ۱۴۹)، ولی واقعیت آن است که نه الیاس صراحتاً چنین ادعایی داشته؛ و نه ما این تئوری را از نوع جهانشمول آن می‌دانیم؛ اگرچه تفکیک کارکردی‌ای که در این نظریه مطرح شده را می‌توان در راستای جهانشمولی آن در نظر گرفت.

به نظر ما کاربرد صحیح نظریه در تبیین واقعیت مستلزم آن است که بین بستر زایش نظریه و جایی که قرار است تئوری در آن به کار برود، آشتی مفهومی برقرار شود؛ بنابراین، ضروری است محقق بداند که می‌تواند در صورت نیاز، مفاهیم و عناصر نظریه الیاس را با مفاهیم و عناصر بومی ترجمه/جای‌گزین کند. این ادعای ما با آرای خود الیاس نیز مطابقت دارد. به اعتقاد وی معیار ارزشیابی نتایج در چارچوب یک کار علمی - چه در زمینه تجربی چه در زمینه نظری و چه همزمان در هر دو زمینه - میزان پیشرفتی است که این نتایج تحقیقاتی در مقایسه با وضع موجود هر جامعه و قبل از هر چیز نسبت به میزان ذخیره دانش علمی در آن جامعه ارائه می‌کنند. این پیشرفت ابعاد گوناگونی دارد: می‌تواند در زمینه افزایش ذخیره دانش موجود باشد و یا می‌تواند در این زمینه باشد که به یک علم خاص که هنوز بر پایه‌هایی لرزان استوار است اعتبار بیشتری بدهد. همچنین، می‌تواند در این باشد که یک جمع‌بندی نظری از وقایعی را بدهد که همبستگی بین آنها قبلاً شناخته شده نبوده؛ و یا ارائه مدلی را ممکن سازد که نسبت به نظریه‌های قبلی از ماهیت واقعی‌تری در مورد همبسته‌های وقایع برخوردار باشد. یا اینکه حتی به‌طور ساده در این باشد که نظریه‌ها و تجربه‌ها را به نحوی با یکدیگر هماهنگ سازد (الیاس، ۱۳۹۲: ۸۱).

دقیقاً بهره‌گیری ما از تئوری الیاس نیز باید بر همین مبنا باشد. با چنین نگاهی، چشم‌پوشی از پتانسیل‌های تحلیلی این نظریه؛ و حذف آن در تحلیل مسائل مرتبط جایز نیست. درست است که الیاس به مطالعه فکت‌های تاریخی مربوط به جامعه غربی پرداخته؛ ولی باید در نظر داشت که در نهایت، مشاهداتش را در قالب یک تئوری عقلی - منطقی ارائه کرده است. به یک معنا، ما الیاس را نه تحلیل‌گر مشاهدات تاریخی جامعه غربی؛ بلکه صاحب نظریه «فرایند متمدن شدن» است.

به بیان دیگر، تلاش ما مبنا قرار دادن منطق تئوری الیاس - با نظر به ویژگی‌های خاص جامعه ایرانی، حول موضوع مورد مطالعه -؛ و نه آنچه وی دقیقاً در ارتباط با جامعه غربی آورده است خواهد بود. در حقیقت، ما در کاربرد این تئوری معتقد به فرایندهای

متمدن شدن هستیم و نه فرایند متمدن شدن. در این صورت، هم نگاه الیاسی ما به جامعه ایرانی از نوع مکانیکی آن نخواهد بود؛ هم فضا برای بُروز خلاقیتِ بیشتر باز است؛ و اینها بر آن مبنا است که گفته می‌شود تئوری در مطالعات کیفی به سان نوری است که بر واقعیت می‌تابد؛ و نه آنکه دقیقاً آنچه در نظریه آمده را در واقعیت جستجو کنیم. هر تئوری شیوه‌ای از نگرستن به واقعیت است که بر مبنای فکت‌هایی ساختار یافته؛ و پژوهش‌گر نیز می‌داند که آن داده‌ها برای آن‌بستر خاص موضوعیت داشته؛ و در میدان مورد مطالعه دیگر، ممکن است واقعیت صورت دیگری داشته باشند. پس تئوری تاریخی و همچنین، تئوری متمدن شدن در بردارنده زنجیره‌ای از علل لازم بوده؛ و بر مبنای استدلال‌هایی که آورده، چگونگی وقوع واقعه‌ای خاص را تبیین کرده است. ما نیز بر همان اساس و با همان استدلال‌ها واقعیت را مورد واکاوی قرار می‌دهیم، با این تفاوت که اینجا بستر دیگری است و عللِ درکار نیز ممکن است مواردی غیر از آنچه باشد که در تئوری آمده است؛ از جمله جنس نیروهای حدواسط؛ و یا ماهیت دربار و قدرت درباری.

۲-۲. ماهیت رویکردی متمدن شدن

در طرح نقد دوم نیز باید گفت نگاه تاریخی به رخدادها مستلزم یک نگاه کلان است؛ و در عین حال، الیاس به تغییرات رفتاری فرد هم توجه داشته است. اگر ما همه افراد انسانی را به عنوان فرد مجزای از یکدیگر؛ و هر یک را برای خود-آن‌گونه که گویی هر یک از آنها یک انسان قائم به خویشتن^۱ می‌باشند- مورد ملاحظه قرار دهیم، احتمالاً در سطح علوم مربوط به فرد انسانی - مثلاً روان‌شناسی- باقی خواهیم ماند. بدین طریق، می‌توان گفت تمامی مسائل جامعه‌شناختی به مسائل روان‌شناسی اجتماعی تقلیل می‌یابند.

در پاسخ به این ابهام، باید توجه داشت که الیاس اساساً در صدد غلبه بر دوگانه رایج در علوم انسانی که خواهان جدا کردن روان‌شناسی از جامعه‌شناسی است (اینکه روان‌شناسی با فرد سروکار دارد و واحد مطالعه آن فرد است و جامعه‌شناسی با جمع، گروه یا جامعه) هست. ضمن اینکه روش وی تاریخی و معطوف به فرایند است.

به زعم الیاس، شروع تمدن که لازمه آن خویشتنداری به معنای سرکوب غرایض است، از یک تاریخی آغاز می‌شود و سوپرایگو^۲ در آن نقشی کلیدی ایفا می‌کند (Loy- 2004: 2). سوپرایگو با وظیفه سرکوب غرایض مسئول کنترل و تنظیم روابط فرد با خود و جهان اطراف اوست (Loyal & Quilly, 2004: 36).

1. Homo Clausus

2. Superego

آنچه فروید از آن به عنوان سوپرایگو یاد می‌کند در خلاء وجود ندارد، بلکه در همین وابستگی متقابل اجتماعی شکل می‌گیرد و تحول می‌یابد. این نگاه تاریخی و رابطه‌ای الیاس به انسان برخلاف آن‌نوع روان‌شناسی‌ای است که از آدمی یک تعریف ذات‌گرایانه یا ذره‌ای و اتمیک ارائه می‌دهد. روان‌شناسی خالص، آدمی را به صورت یک موجود فراتاریخی که ویژگی‌هایی ذاتی دارد در نظر می‌گیرد. با این حال، الیاس این ویژگی‌های مربوط به انسان را خصوصیتی اجتماعی و تاریخی در نظر می‌گیرد. روان‌آدمی^۱ و به‌طریق اولی سوپرایگو نیز حاصل همین فرایند ارتباطی و وابستگی متقابل است. از نگاه فروید میان آدمیان قرن ۱۹ با انسان‌های دوران باستان هیچ تفاوتی به لحاظ روانی وجود ندارد، ولی در نگاه الیاس فرد مجرد و منتزع از رابطه، محلی از اعراب ندارد. به یک معنا، این وجه اجتماعی درون افراد است که در بستر روابط موجود، فرد را متقاعد می‌کند به چه سبکی رفتار کند (Loyal & Quilly, 2004: 36). با این همه، باید توجه داشت که در مطالعه تکوین جوامع انسانی، پیامدهای ناخواسته دیروز، به شرایط ناخواسته امروز برای اقدام به کنش ارادی تبدیل می‌شوند (کوزمیکس، ۱۳۸۴). تناقضی که میان پرهیز الیاس از توجیه عقلانی رفتارها از یک طرف؛ و پذیرش کنش ارادی در طرف مقابل وجود دارد، با به میان آوردن ناخواگاه و رفتار مبتنی بر آگاهی عملی افراد سامان می‌یابد. به هر روی، بخشی از تصور ذره‌ای از جامعه، قطعاً مبتنی بر ناتوانی در تصور این است که از درهم آمیختگی کنش‌های انسان‌های منفرد بسیار زیاد، ساختارهای ادغام و درهم آمیختگی‌ای به وجود می‌آید که نمی‌توان آنها را با تقلیل به رفتار تک‌تک مشارکت‌کنندگان درک و دریافت کرد؛ حال چه این ساختارها مربوط به ارتباط بین یک زوج باشد، چه مربوط به پارلمان و چه مربوط به بحران‌های اقتصادی یا جنگ‌ها. چنین تقلیلی به معنای کژشناختی در مورد استقلال نسبی حوزه موضوعی جامعه‌شناسی و به همراه آن، خود جامعه‌شناسی در مقابل روان‌شناسی خواهد بود (الیاس، ۱۳۹۲: ۲۰۸-۲۰۷).

به بیان خلاصه، در نگاه رابطه‌ای و تاریخی الیاس فرد به آن معنایی که در روانکاوی فرویدی مطرح است، جای خود را به فرد ارتباطی می‌دهد. رویکرد الیاس گویای آن است که اساساً فرد به معنای اتمیک و ذره‌ای کلمه موضوعیت ندارد؛ بلکه همواره در ارتباط است که آدمیان معنا پیدا می‌کنند؛ بنابراین، جامعه چیزی جز این ارتباطات میان افراد نیست؛ و به همین رو، نمی‌توان جامعه‌شناسی شکل‌بندی یا فرآیندی‌وی که در واقع، حاکی از دو بُعد عمودی ارتباطی بین‌الادّهانی و افقی تطوری و تحولی و فرایندی است را به رویکردی روان‌شناختی تقلیل داد.

۲-۳. دامنه تاریخی متمدن شدن

نظریه الیاس نظریه‌ای تاریخی است. ما نیز بر این پیش فرض اصرار داریم که انسان موجودی تاریخی است و رفتارهای وی باید در یک فرایند تاریخی نگریسته و تبیین شوند. با این حال، بازه زمانی تئوری الیاس بازه‌ای چند قرنی است. پس نقد سوم به این تئوری، ممکن است این باشد که نمی‌توان تئوری الیاس را برای تبیین یک وضعیت در بازه زمانی‌ای کوتاه‌مدت به کار بست.

در پاسخ به این ابهام، می‌توان چنین گفت که در مدل الیاس عنصر زمان، بسیار جدی در نظر گرفته می‌شود؛ اما نه از راه توجه به بلندمدت؛ و نه از راه ساختن خود مفهوم زمان؛ بلکه از راه توجه به پدیده تحول (هینیش، ۱۳۹۸: ۹۵). ضمن اینکه باید توجه شود که در کنار نگاه تاریخی الیاس، منطق تحلیلی و چگونگی استدلال‌آوری‌های وی نیز باید مورد ملاحظه باشد.

پس آنچه در به‌کارگیری این نظریه برای ما حائز اهمیت خواهد بود صرفاً نگاه تاریخی الیاس - به معنی تاریخ بلند مدت - نیست. به تعبیر هینیش اگر متغیر زمان در ابعاد گوناگونش در جامعه‌شناسی الیاس اهمیت اساسی دارد، به همان اندازه نیز رویکرد او در واکاوی مسئله فضای ارتباطی؛ یعنی نظام مختصات تعیین‌کننده وضعیت انسان‌ها نسبت به یکدیگر در لحظه معینی از زمان، نوآورانه است (هینیش، ۱۳۹۸: ۱۰۵).

به علاوه، اینکه این نظریه بر اساس داده‌های یک بازه سیصد ساله چارچوب یافته؛ نمی‌تواند به آن معنا باشد که نتوان یک وضعیت مشابه را در یک فرایند پنجاه‌ساله و در چارچوب همان تئوری فهمید. اینکه یک تسلسل علی در یک بازه زمانی سیصد ساله به فلان نتیجه ختم شده؛ لزوماً به آن معنا نیست که بازه زمانی مورد مطالعه ما نیز باید به همان میزان باشد؛ چرا که ممکن است چنان مکانیسمی بتواند در بازه‌ای کوتاه‌تر نیز به نتیجه‌ای؛ یا حداقل در مسیر ختم‌شدن به آن باشد.

به نظر ما، کاربرد مکانیکی تئوری در یک تحقیق و انتظار دست‌یابی به نتایج معتبر در آن، دور از انتظار است. به همین رو، تمرکز اصلی ما در به‌کارگیری این نظریه، بر منطق تحلیلی نظریه الیاس و چفت‌وبست‌های مفهومی آن است؛ اگرچه وجه تاریخی آن نیز همچنان موضوعیت اصلی را داراست.

۲-۴. معیار متمدن بودن

نقد دیگر نیز این است که معیار تمدن/ناتمدن چیست؟ آیا اساساً تمدن به معنای بهتر و پسنیدیده‌تر بودن است یا معنای دیگری در پس آن نهفته؟

ضمن لزوم بازتأکید بر خطی نبودن تحول در متمدن شدن؛ باید اضافه کنیم که تمدن الیاسی با بار ارزشی به کار نمی‌رود. همان‌طور که گفتیم، تمدن الیاسی فرایندی خطی نیست؛ چراکه هم امکان جهش و هم امکان پس‌رفت در آن متصور است. چنان‌که هینیش نیز آورده، اینجا باید از غایت‌شناسی خودانگیخته مستقر در سنت‌های دینی که «تحول اجتماعی» را با «تقدیر» - به معنای جهت‌گیری به سوی هدفی از پیش تعیین شده - یکی می‌پندارند، تبری جست (هینیش، ۱۳۹۸: ۹۶). ضمن اینکه باید مفهوم تحول را از مفهوم ترقی تفکیک کرد؛ یعنی از یک رویکرد هنجاری که در صدد است تغییر اجتماعی را در چارچوب انتظارات - حتی برحق - بهبود وضعیت انسانی تحلیل کند (هینیش، ۱۳۹۸: ۹۷). تمدن الیاسی، نه‌لزوماً و نه‌یک‌جانبه به‌مثابه پیشرفت قابل تحلیل نیست (هینیش، ۱۳۹۸: ۶۱).

به‌بیان‌دیگر، هرگاه جامعه‌ای در فرایند تمدن به مرحله پیشرفته‌ای نایل شد، نمی‌توان آن را یک‌جانبه تمدن برتر دانست، به‌این‌دلیل که این فرایند عوض‌هایی در مایه‌های سرکوب احساسات، نگاه متفاوت و از دور به بدن؛ یا در بند کردن قابلیت‌های بیان احساسی به‌دنبال دارد. حتی اگر تصدیق تفاوت به‌مثابه تصدیق نابرابری تفسیر شده باشد، از این تصدیق اخیر نباید تبعیض نتیجه‌گیری کرد (هینیش، ۱۳۹۸: ۳۶). در نگاهی کلی، متمدن شدن اساساً باید نگرشی در نظر گرفته شود و نه ارزشی.

۲-۵. جایگاه دین در متمدن شدن

در طرح نقد آخر که متوجه نپرداختن الیاس به عنصر دین است؛ و اتفاقاً این مهم در پیوند با کاربرد نظریه وی در جامعه - از قدیم الایام مذهبی - ایران اهمیت بالایی دارد، بر این نظریه که دین اساساً نه در نظریه الیاس مورد غفلت واقع شده؛ که اتفاقاً با همین تئوری قابل‌پرداشش است.

از یک‌طرف، شاید به‌خاطر بدیهی بودن آن بوده باشد که الیاس از پرداختن به آن به‌دلیل احتمال تکرار مکررات خودداری کرده است. از جانب دیگر نیز باید در نظر داشت که ممکن است دین نسبت به سایر متغیرهای شناسایی شده در تبیین مسئله مورد نظر الیاس وزنی کمتر از آنچه که بتواند به تحلیل وارد شود ایفا کرده باشد. شاید هم از حیث الزام‌آوری، آموزه‌های ادیان موجود در بسترها و بازه زمانی مورد مطالعه الیاس تأثیر نازلی داشته‌اند؛ و به‌همین سبب، الیاس عامدانه از آنها غفلت کرده است.^۱ در هر صورت، محدودیتی در وارد کردن این عنصر به تحلیلی از نوع الیاسی برای

۱. اسمیت (۱۳۸۶: ۸۹) معتقد است الیاس دین را به‌طور کاملاً آگاهانه‌ای به‌نفع دربار سکولار و عرفی کنار گذاشت.

مطالعه مسائل مناطق مذهبی وجود ندارد؛ البته با این شرط که احتیاطات لازم در این زمینه به خرج داده شود؛ یعنی ما مشخصاً باید دریابیم که دین در جامعه ایرانی چه کارکردی در ارتباط با موضوع مورد مطالعه داشته؛ و کدام عوامل و چگونه آن را در این زمینه تحت تأثیر قرار داده یا از آن متأثر بوده‌اند.

پس این منطق که «الیاس تئوری خود را در جامعه سکولار غربی فرموله کرده؛ و کاربرد آن در یک جامعه غیرسکولار مانند ایران محل اشکال است»، استدلال محکمی برای کنار گذاشتن این تئوری در تحلیل مسائل نیست.

توجه شود که نظریه الیاس دارای یک منطق تحلیلی است و ما با آن منطق سروکار داریم. از این رو، اینکه رفتار درباریان ایران از دین اسلام اقتباس شده یا نه؛ و یا اینکه حکومت‌ها در این زمینه محدودیت اعمال می‌کرده‌اند یا نه چندان خللی به راه‌گشایی این نظریه وارد نمی‌کند. به نظر ما متمدن شدن می‌تواند در یک بستر مذهبی نیز همانند بستر جامعه سکولار غربی و با همان سیاق الیاسی جریان یابد؛ و این وظیفه محقق است که ظرافت‌ها را در تحلیل مربوطه رعایت کند.

بحث و نتیجه‌گیری

با این پیش‌فرض که نگاه و نظریه‌های تاریخی می‌توانند یکی از پایه‌های مهم سیاست‌گذاری‌های فرهنگی باشند، ارزیابی روش‌شناختی کاربست نظریه فرایند متمدن شدن در بستر جامعه ایران نقطه تمرکز پژوهش پیش‌رو را به خود اختصاص داد. ما در این مقاله، ضمن تشریح مفاهیم کانونی این نظریه، توان تبیینی آن در تحلیل مسائل جامعه ایران را به بحث گذاشته؛ و به نوعی، امکان و ضرورت کاربست آن در داخل را توجیه کردیم.

الیاس با مطالعه جوامع قرون وسطی نشان داد تغییرات رفتاری افراد، حاصلی از تنظیم روابط غریزی و عاطفی آنها با ساختار در حال توسعه جامعه است. ما نیز تلاش کردیم با امعان نظر به اینکه کفایت تبیینی تحلیل تغییرات تاریخی مورد بحث مستلزم در نظر گرفتن همزمان دو بُعد افقی (فرایند تاریخی طی شده) و عمودی (زمینه‌ای که پدیده در آن واقع شده) آن است، نشان دهیم که این نظریه چگونه می‌تواند زیربنای تئوریک مستحکمی برای تحلیل مسائل مربوطه (موضوعاتی از قبیل سیر شکل‌گیری، تغییر و بروز وجوه پروبلماتیک در یک هنجار، رسم، آیین، عادات، سبک زندگی، شیوه‌های معیشتی، الگوهای رفتاری یا سبک‌های پوششی و حجاب) در ارتباط با جامعه ایرانی باشد.

منابع و مأخذ

- اباذری، یوسف علی (۱۳۸۱). «نوربرت الیاس و فرایند متمدن شدن». نامه علوم اجتماعی. شماره ۱۹: ۲۵-۱۹.
- اسمیت، دنیس (۱۳۸۶). برآمدن جامعه‌شناسی تاریخی. ترجمه سیدهاشم آفاجری. تهران: مروارید.
- الیاس، نوربرت (۱۳۹۲). چپستی جامعه‌شناسی. ترجمه غلامرضا خدیوی. تهران: جامعه‌شناسان.
- الیاس، نوربرت (۱۳۹۷). درباب فرایند متمدن شدن (بررسی‌هایی در تکوین جامعه‌شناختی و روان‌شناختی آن). ترجمه غلامرضا خدیوی، تهران: جامعه‌شناسان.
- جلایی‌پور، حمیدرضا و جمال محمدی (۱۳۹۴). نظریه‌های متأخر جامعه‌شناسی. تهران: نشر نی.
- خدیوی، غلامرضا (۱۳۹۱). «عاملیت و ساختار از منظر جامعه‌شناسی فرایندی نوربرت الیاس». مطالعات جامعه‌شناختی ایران. شماره ۶: ۱۵۱-۱۳۵.
- فرجی، مهدی (۱۳۹۵). نوربرت الیاس و تحلیل تمدنی. تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
- کوزمیکس، هلموس (۱۳۸۴). «فرایند متمدن شدن». ترجمه محمد حسین هاشمی. مجله جامعه‌شناسی ایران. شماره ۳: ۱۷۸-۱۴۶.
- مجدالدین، اکبر (۱۳۸۳). «نوربرت الیاس بنیان‌گذار جامعه‌شناسی فرایند». پژوهشنامه علوم انسانی. شماره ۴۲- ۱۴۸: ۴۱-۱۳۱.
- هاشمی، محمد حسین (۱۳۸۴). بخش مقدمه مقاله «فرایند متمدن شدن» نوشته هلموس کوزمیکس. ترجمه محمدحسین هاشمی. مجله جامعه‌شناسی ایران. شماره ۳: ۱۷۸-۱۴۶.
- هینیش، ناتالی (۱۳۹۸). جامعه‌شناسی نوربرت الیاس. ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر. تهران: نشر نی.

Elias, N. (1991). *The Society of Individuals*. Oxford: Blackwell.

Elias, N. (1983). *The Court Society*. Oxford: Blackwell.

Elias, N. (2000). *The Civilizing process: Sociogenetic and Psychogenetic Investigations*. Oxford: Blackwell.

Loyal, S. & Quilly, S. (2004). *The Sociology of Norbert Elias*. Cambridge.

Smith, D. (2001). *Norbert Elias and Modern Social Theory*. London: SAGA.